نشریهٔ
دانشکده ادبیات تبریز

پائیز سال ۱۳۳۶

دکترماهیار نوابی

زبان مردم تبریز
در پایان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم هجری☆

دراین مقاله از بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی که بلهجهٔ محلی مردم تبریزست، سخن میرود.

این رساله را نخستین بارشادروان عباس اقبال در شمارهٔ سوم سال دوم مجلهٔ یادگار معرفی وعکس دوبرگ ازآنرا برای نمونه چاپ کرده است. در ایران کوده (شمارهٔ ۱۰) نیز، همین چهارده فصل، بی آنکه عکس و «آوانوشت»(۱) ومعنای آن داده شود باضافهٔ اغلاط واشتباهات فراوان، بچاپ رسیده است. همچنین دانشمند محقق استاد سعید نفیسی نیز متن رساله را از آغاز تا انجام با یادداشتها و تصحیحات گرانبها در «فرهنگ ایران زمین» جلد دوم دفتر چهارم ص ۳۲۹ ـ ۳۷۲ منتشر

☆ـ آقای دکترماهیار نوابی استاد ورئیس دانشمند دانشکدهٔ ادبیات تبریز قبل ازعزیمت بامریکا بخواهش ادارهٔ نشریهٔ دانشکده مصمم شدند یادداشتهائیرا که دربارهٔ بخش دوم رسالهٔ مولانا روحی انارجانی تهیه کرده بودند منتشرسازند ولی هنوز صفحه ای چند بیش از یادداشتها تنظیم نشده بود که سفراروپا وامریکا برایشان پیش آمد ووعده فرمودند بقیهٔ یادداشتها رادرخارج ازایران تنظیم کرده برای چاپ در نشریه بفرستند. اکنون قسمت اول مقالهٔ ایشان، که ازسویس فرستاده اند چاپ میشود وبقیه درشمارهٔ آینده (یاشماره های آینده) بچاپ خواهد رسید. عکس عین نسخه نیز در پایان مقاله چاپ خواهد شد.

۱ـ Transliteration

ساخته‌اند ونیز آوانوشتی از بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی که بلهجهٔ مردم‌تبریز است داده‌اند ولی بدبختانه عکس عین متن ومعنای آن هیچکدام داده نشده است‌و چون ، شاید شتابزدگی را ، لغزشهائی نیز در خواندن پاره‌ای از واژه‌ها وپیوستن و گسستن‌عبارات با یکدیگر ، رفته است ، بجاست‌اگرباردیگراین بخش‌که سندیست گرانبها ونمونه‌ایست ازگفت وشنود مردم‌تبریز درآغازسدهٔ یازدهم هجری ، باعکس عین متن و آوانوشت و معنی چاپ شود .

این رساله دارای دو بخش کاملا مستقل و متمایـز است ؛ بخش نخست آن دربارهٔ رسم و آئین مردم تبریز و بخش دیگر دربارهٔ زبان مردم این شهر در پایان سدهٔ دهـم هجریست . نخستین بخش دارای دوازده فصل (از فصل یك تا دوازده) و بخش دوم دارای چهارده فصل است (باز از فصل یك تا چهارده) که‌ازوسط‌صفحهٔ ۳۹ آغاز میشود و درصفحه ٤٨ پایان میپذیرد ، سه سطر آخرصفحه ٤٨ وصحیفه‌های ٤۹ تا ۵۱ خاتمه رساله را در بر دارد .

از آغاز این رساله یك برگ واز میان صحیفه‌های ۸ و ۹ برگی دیگرافتاده است. نام نویسنده درست درآغاز رسالهٔ خود نمائی‌میکند ، یعنی‌نخستین واژه‌ایست که پس‌از افتادگی اول رساله بچشم میخورد :

« روحی » تو بسی گناهکاری بعلی   در دهر بجز گنه نداری بعلی

. . . .

درهمین سرآغاز سلطان محمد خدابنده(۲) (۹۸۵ـ۹۹۵) و پسرش ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا(۳) را که بسال ۹۹٤ کشته شده است میستاید و بنابرین ، این رساله بایستی درسالهای پادشاهی سلطان محمدخدا بنده و پیش از کشته شدن‌حمزه

---

۲ ـ در مدح پادشاه زمان

پس از مدح و ثنای شاه مردان   بگویم وصف شاهنشاه ایران

شـه عالـم پناه عدل گستر   خـدا بنده محمـد آل حیدر

ز فرقش کم مبادا تاج شـاهی   پناهش ظل الطاف الهی

۳ ـ در مدح پادشاه ایران ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا :

سمی حمزه میرزای جهانگـیر   که بهر سجده‌اش افلاك‌خم‌شد

بجویم حرمت نامش ز حمـزه   که نام حمزه ازوی محترم‌شد

. . . . نك فرهنگ ایران زمین ج۲ دفتر ٤ ص ۳۳۲ .

میرزا تألیف شده باشد .

این رسالهٔ موجود بخط فریدون گرجی است که درغره شوال سال ۱۰۳۷ یعنی چهل و چند سال پس از تاریخ تألیف و شاید هم در زمان زندگی مؤلف ، از تحریر آن فراغت یافته است .

روحی مؤلف این رساله را، استاد نفیسی همان روحی تبریزی حکاك دانسته اند که در تذکرهٔ مجمع الخواص ازاو یاد شده است(٤) زادگاه وی یعنی انارجان یا بضبط فرهنگ جغرافیائی ایران، «انرجان»، بایستی یکی ازدو دهی باشد که باهمین نام در نزدیکی تبریز جای دارد(٥)

اهمیت رسالهٔ روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که بلهجهٔ مردم تبریز نوشته شده است . این چند صفحه شاهدیست زنده و نمونه‌ایست موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز درپایان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم هجری و نشان میدهد که تا آن زمان حتی در تبریز که میبایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد ، هنوز زبان مردم ، یعنی زبانی که گفت وشنود روزانه و درد دلها وشوخیهای تبریزیان با آن برگزارمیشده ، لهجه‌ای بوده است ازلهجه‌های ایرانی،

٤ ـ نك . فرهنگ ایران زمین ص ۳۲۹ و مجمع الخواص ص ۲۷٦-۲۷۷

٥ ـ انرجان anarjân ـ ده جزء دهستان سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز، ۱۳ ك خاور اسکو ـ ۱۱ك شوسه اسکو ـ تبریز.

انرجان ـ ده از دهستان اوجان بخش بستان آباد شهرستان تبریز ـ ۱۳ك شمال خاوری بستان آباد. ۹ ك شوسهٔ اردبیل تبریز .... فرهنگ جغرافیائی ایران ج٤ ص١٥

ظاهراً بایستی روحی از مردم انرجان اسکو باشد .

استاد نفیسی شهرك اُنار را زادگاه وی دانسته و در این باره چنین مینویسند: «نام انارجان زادگاه وی در کتابها ضبط نشده است . یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ «انار» میگوید : « بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کیست پر آب و بوستان از نواحی آذربایجان که از آنجا تا اردبیل هفت فرسنگ در کوهستانست . . . . .» ظاهراً این همان آبادی کوچکیست که هنوز درآذربایجان هست و دربارهٔ آن درفرهنگ جغرافیائی ایران (ج ٤ ص ٤٨) چنین آمده است :

« انار onâr ده ، جزء دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر . . . .»احتمال میرود انارجان یکی از ده‌های ناحیه انار در میان اردبیل ومشکین شهر امروز بوده باشد . » فرهنگ ایران زمین ج۲ دفتر ٤ ص۳۲۹

و زبان ترکی تااین زمان میان مردم‌رایج نبوده است . اگرچه درباریان و سرداران صفوی اززبان اخیر، یعنی ترکی پشتیبانی میکردند ودانستن ترکی یاتظاهربدانستن آن ، برای تقرب بدربار باب روز بوده است(٦)ولی تا آن زمان مانند دورهٔ قاجار میان همه مردم ریشه ندوانده و رواج نداشته است .

این فصول خالی از واژه‌های زشت و مستهجن نیست ولی بواسطه اهمیت‌سند بایستی از زشتیهای آن چشم پوشی‌کرد .

نگارنده را توفیق حل همه واژه‌ها و عبارات این فصول دست نداد ، امیدست که دانشمندان و آنان که بالهجه‌های محلی این سامان آشنائی بیشتری دارندبحل آنها موفق شوند و نشریهٔ دانشکده را از آن آگاه سازند .

اینك عین متن و آوانوشت و ترجمهٔ بخش دوم از رسالهٔ روحی انارجانی یعنی همان چهارده فصلی کـه بلهجهٔ مردم تبریزست از نظر خوانندگان میگذرد و برای آنکـه مفید فایدهٔ بیشتری باشد عکس‌عین‌نسخه نیزبچاپ میرسد ، آوانوشت و معنی هر کلمه (اگـر خوانده شده باشد) در زیر همان کلمه داده شده است . درآوانویسی برای‌حرف آ â و برای ج j و برای‌چ c وبرای‌خ x وبرای ژ ž وبرای ش š وبرای غ γ وبرای ق q بکار رفته .

٦ ـ برای اطلاع بیشتر نك . « زبان کنونی آذربایجان » ازنگارندهٔ این سطور (سالهای پنجم وششم همین نشریه) .

مقدمه دربیان اصطلاحات وعبارت(۱) جماعت اناث واعیان و اجلاف تبریز

وآن مشتمل است برچهارده فصل:

فصل اول در تواضعات اناث

تبریزی { مزیوام(۲) ، مرسام ، ممانام ، بی(۳) جانت از خد روام ،
ravâm xad az jânot baye‹ mamânâm‹marasâm‹mazivâm
مزیام ، مرسام ، ممانام ، برای جانت از خود روام(٤)،

قداوبلانا (٥) چینام ، بگردوروت گردام(٦)، بی تو غش کنام
konâm ɣaš to baye‘ gardâm bagord-o-verut‹cinâm qadâ-vo-balâtâ
قضا و بلایت را چینام ، به دور وبرت گردام ، برای تو غش کنام

بی کله بورسه‌ورست میرام ، بی ببك(۷) چشمت جان دهام ،
‹ jân-dehâm cašmot babake baye‹ mirâm ro.sot kela baye
برای ت میرام ، برای مردمك چشمت جان دهام ،

۱ـ چنینست درمتن. شاید بجای «عبارات» .

۲ـ از فعل زیوستن = زیستن . همه فعلهای این فصل دعائیست.

۳ـ نه‌بی (= بدون) مخصوصاً در چند جا درسطورزیرفتحه باءکاملاروشن‌است.

٤ـ از خود رفتن = بیهوش شدن ، غش کردن . سنج سطور بعد .

٥ـ در زبان امروزمردم تبریزهم«گادا بلا ǧâdâbâlâ (= قضاو بلا)»رایجست.

٦ـ سنج . فا . دورت بگردم : فتحهٔ باء وضمهٔ گاف‌هردو بخوبی درمتن‌دیده‌میشود. هنوز هم درآذربایجان « به » را ba تلفظ میکنند .

۷ـ تلفظ امروزی : babaǩ باکاف‌خفیف = مردمك‌چشم ؛ شیرازی = bibiak .

بی پا و پارمت(۸) افتام(۹) ، بی هر وند(۱۰) پات میرام ،
mirâm pât vande hor baye ‹ eftâm pâromot vo pâ baye
برای پا و پارمت (؟) افتام ، برای هر بند پایت میرام ،

بی تَرَق ترق کوشُت(۱۱) مزیوام ، نذر بکیسی(۱۲)، خش
xaš ‹ bageysi nazər ‹mazivâm kowšot taraq-o-taraqe baye
برای ترق ترق کفشت مزایوم ، نذر به قیسی(!) ، خوش

آمدی خَشت با ، نور آوردی نورت با ،
‹ bâ murot avordi nur ‹ bâ xašot âmadi
آمدی خوشت باد ، نور آوردی نورت باد ،

شعر

مزیوام آن کلا را ، آن قد و آن بالا را ،
‹ ra kolâ ân mazivâm ‹ ra bala ân o qad ân
مزیام آن کلاه را ،(۱۳) آن قد و آن بالا را ،

من مرسام آن رو را ، طبق شفتالو را ،
‹ ra ru ân marasân man ‹ ra šaftâlu tabaqe
من مرسام آن رو را ، طبق شفتالو را ،

۸ـ سنج پاردم (؟).

۹ـ از افتادن ، فعل دعائیست و بمعنی غش کنام و جان‌دهام و بمیرام ومانندآنها بکار رفته است .

۱۰ـ فن (= فرهنگ ایران‌زمین) = bi haroavande.

۱۱ـفن . (š=c)gucot .

۱۲ـ فن . = بیکسی .

۱۳ـ مزیوام برابرست با قربان شوم وتصدق شوم ومانندآنها وبهمین معنی هم بکار رفته است یعنی قربان‌آن کلاه بشوم و چنین است مرسام و ممانام در اشعار بعد ، مرسام آن رورا و ممانام آن بینی را و بمیرم آن دهانا ، یعنی قربان آن روی وآن بینی و آن دهان شوم .

قربان شوم(۱٤) ابرو را،   کمان چار پهلو را ،
،ra abru šavam qorbân   ، ra câr pahlu kamâne
قربان شوم (آن) ابرو را ،   کمان چار پهلو را ،

ممانام آن بینی را ،   آن زنبق سیمین را ،
، ra bini ân mamânâm   ، ra simin zanbaqe ân
ممانام آن بینی را ،   آن زنبق سیمین را ،

بمیرام آن دهـانا ،   آن لب و آن دندانا ،
، dahânâ ân bemirâm   ، dandâna ân o lab ân
بمیرام آن دهان را ،   آن لب و آن دندان را،

صدقه شوم(۱٤) چانه را ،   آن در یکدانه را ،
، ra câna šavam sadqe   ، ra yakdâna dore ân
صدقه شوم چانه را ،   آن در یکدانه را ،

جانم بجانت آلوده ،   همچون عسل و پالوده ،
، âluda bajânot jânom   ، pâluda o asal hamcun
جانم بجانت آلوده ،   همچون عسل و پالوده ،

جانم بجانت ورزده ،   همچو قفل روی [و] در زده(۱۵)،
،varzada bajânot jânom   ، zada dar ruye qefle hamco
جانم بجانت بر زده(توأم) ،   همچو قفل روی در زده ،

۱٤ـ شوم بجای شوام
۱۵ـ فن . همچو قفل رومی ودرزده ، در متن پس از روی واوی دیده میشود که یا بایستی زائد باشد و یا بجای کسرهٔ اضافه است که بمناسبت حرکت پیشین بدل بضمه شده است . معنی دو بیت اخیر چنین است : جان من وجان تو ، آنسان که عسل و پالوده با هم میامیزد ، با هم آمیخته اند ، و باز جان من بجان تو پهلو زده و تکیه کرده و توأم شده و چسبیده است چنان قفلی که روی در زده شده باشد (که بدان چسبیده و از آن جدا شدنی نیست .)

فصل دویم

در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

خشی ، نیکی ، وروورنکی ، خش باشه د قدم باشیم ،

xaši ، niki ، varowrangi ، xaš bâša da qadam bâšim ،

خوشی ، نیکی ، بر اورنکی(۱) ، خوش باشد در قدم باشیم ،

خانه خدتی ، جیت میا برات بپزم ، بورت بیارم ،

xâno[y] xadoti ، jit miyâ barât bapazom ، bavarot biyarom ،

خانهٔ خودت‌هستی ، چیت میاید برات بپزم (۲) ، ببرت بیاورم ،

برنج و بریان(۳) ، النکه ، کیرکاوُ(٤) ، زرده برنج ، (٥)

boronj o beryân ، alanka ، ؟ ، zarda-boronj ،

برنج و بریان ، النکه(٦) ، ؟ ، زرده برنج ،

فصل دویم :

۱ - این اصطلاح در فارسی امروزه معمول نیست ، شاید براورنگ بودن کنایه است از برخوردار ی کامل از تندرستی و کامیابی و خوشی و دوستکامی . و شاید var-ow-rangi « = برآب ورنگی » درمفهوم « آب ورنگت خوب است و خوش و تندرست وشادکامی » باشد

۲ - چه میخواهی برایت بپزم .

۳ - بایستی چلو کباب یا ته چین باشد .

٤ - فن و کو (= ایران کوده) = النکه کیرکاو (متصل و بی‌فاصله ، فن = alanka kirkâv) ولی در متن رساله جدا بنظر میرسد و بایستی دو نام جداگانه باشد . تلفظ و معنی «النکه» معلوم نیست . روی واو درآخر واژه دوم یك ضمه بزرگ درمتن دیده میشود، شاید بتوان لغت آخر واژهٔدوم را kâwu خواند که بمعنی«کاهو»ست در بیشتر لهجه‌ها (مثلا شیرازی) ولی امروزه در آذربایجان آنرا « کاهی» میگویند . هم میتوان حدس‌زد که واژه دوم تحریفی باشد از کرکاو karkow = کرك(= ماکیان، مرغ خانکی)+او(= آب) بمعنی آبگوشت مرغ یا جوجه‌با سنج . کازونی bijiškow که آبگوشتی است که ازگنجشک (= کازورنی bijišk) درست میکنند . کرک را برهان بفتح اول و ثانی بلدرچین وبفتح اول وسکون ثانی‌ماکیان نوشته است ، سنج .☆

کاله جوش ، قیسی بروغن ، هی‌هی توه (۷)، لواش ، بوقلوا(۸) ، صالمه(۹)
sâlma ، boqlavâ ، lavâš ،hey-hey-towa ، qeysi-barowɣan ،kâlajuš
کله جوش ، قیسی بروغن (٦) ، هی‌هی توه ، لواش ، (؟) ، نیمرو

تتماج (۱۰) ، آش ، جزوزقیله(۱۱) ، پوتی قیله ، زرده قیله ،
zarda - qayla ، puti-qayla ، jezvez-qayla ، âš ، totmâj
تتماج ، آش ، قلیه‌دل وجگر ، قلیه‌پوتی(۱۲) ، قلیه زرده (؟)

ترخ مرخ ، سیو ، آرموت(۱۳)، خایه غلامان ، لایق دوستان ،
، lâyeqe-dôstân ، xâya-ɣolâmân ، ârmut ، sêv ، torxmorx
تخم مرغ ، سیب ، امرود ، خایهٔ غلامان(۱٤) ، لایق دوستان (۱٥)،

☆ بر ، krk و هم میتوان این‌واژه را kabarkow خواند = کبر+ك+ او . سنج . «کبر با» یعنی آش کبر (نك برهان)و« کبر بروزن نظر رستنئی باشد که درسر که پرورده کنند و خورند » برهان .

٥ ــ مزعفر

٦ ــ در فارسی برابری ندارد سنج . گیـاوا ŝeysâvâ ، خوراکیست که در آذربایجان پزند .

۷ ــ توه = تابه و هی‌هی توه نام غذائیست که از تخم مرغ و دوشاب میسازند بدین ترتیب که تخم مرغ را در تابه‌ای تفته و دوشاب بدان میافزایند .

۸ ــ نام غذائیست و گمان نمیرود باقلوای معروف باشد .

۹ ــ صالمه نیمروی تخم مرغ است .

۱۰ـ برای ساختن تتماج خمیر را گلوله کـرده آنرا نخست در آب می‌پزند و و سپس در روغن سرخ میکنند

۱۱ ــ فن و کو = آش جزوز ، قیله پوتی ، قیله زرده ، قیله ترخ مرخ . جزوز هنوز هم در آذربایجان معمولست و دل و جگر سرخ کرده را گویند و همانست که در تهران چغور پغور و حسرت الملوکش میخوانند . آش جزوز هم وجود ندارد . قیله = قلیه (سنج . فارسی ، قلیه ماهی) به اضافه مقلوب درتمام لهجه‌های‌ایرانی‌رواج تمام دارد و بایستی‌مثلا بجای قلیه پوتی و قلیه جزوز، پوتی قیله وجزوز قیله گفته‌شود☆

نان باشه ، جان بی مهمان باشه .
bâše mehmân baye jân ، bâše nân .
نان باشد ، جان برای مهمان باشد .

فصل سیوم(۱)
درساز و سازنده

مزیوا(۲) تنبوره ، مرسا کمانچه ، ممانا حافطی(۳)، تنبوره بیخ
bixe tanbura ،hâfeti mamânâ ،kamânca marasâ،tanbura mazivâ
مزیاد تنبوره ، مرساد کمانچه ، مماناد هفتی ، تنبوره ته

☆ ۱۲ ـ پوتی . در برهان ذیل «پوت» آمده است : جگر گوسفند را گویند ولهذا قلیه‌ای که ازجگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند .

۱۳ ـ فن و کو = سیو آرموت sive ârmut ، کسره‌ای که در متن زیر سیو دیده میشود درست‌زیر یاء است و نشان میدهد که آنرا باید مجهول خوانند (sêv). آرموت = امرود ، گلابی و هنوز هم بهمین شکل زبانزد مردم آذربایجانست .

۱٤ ـ خایه غلامان نوعی است از انگور نك. غیاث چاپ بمبئی ص ۱۵۲ .

۱۵ ـ این عبارت یعنی « لایق دوستان » بایستی سخن مهمان باشد که بمناسبت کنایه‌ای که در واژه پیشین وجود دارد گفته است .

۱ـ فن سوم

۲ ـ مزیوا و همچنین مرسا وممانا > زیوستن ،رسیدن، ماندن تقریباً مترادف با فارسی« مرده شویش ببرد » است ، نیزنك فصل اول .

۳ـ هفت سیم‌دار ، آلتی که دارای هفت‌سیم بوده‌است ؛ فن= حافظی(!) ،کو= حافطی تنبوره .

قزقان میتراشه ، کمانچه زوزه میکشه ، حافطی تو لرزی منا(٤)

‹menâ larzi tove hâfeti ‹mikaša zuza kamânca ‹mitarâša qazqân

دیگ میتراشد، کمانچه زوزه میکشد ، هفتی تب لرزه (؟)

و ا قوال(٥) قایه قیم (٦) چرخ سماح میا ، د میان سازندگان

sâzandaqân miyâne de ‹miya carx-somâh qâya-qayom qavâl a va

و این قوال ؟ چرخ و سماع (؟) میاید ، در میان سازندگان

قایه ما ،

qâyamâ

قایمست (پنهانست)

تی شهد(۷) ، آ قوالان بزینتان راه بالا (۸) ، تی شهد(۷) خور

xovar šahede ti ‹ râh bâlâ bozinatân qavâlân a ‹ šahede ti

تو شاهدی ، این قوالان میزنند تان راه بالا ، تو شاهدی خواهر

---

٤ - ظاهراً بایستی چنین خوانده شود چون میم‌را مکسوروحرف بعد یعنی و اورا با کمی فاصله نوشته‌است، درهرحال‌معنی آن بر نگارنده معلوم نیست.شاید،منا = میآید،میکنند (؟)

٥ - قوال دراصل‌صیغهٔ‌مبالغه از«قول» بمعنی«خواننده» ، و بخصوص بخوانندگانیکه در مجالس صوفیان بصوت خوش شعر میخواندند اطلاق میشده است. در اسرارالتوحید و صفوةالصفا و کتابهای دیگر راجع باهل تصوف مکرراً باین کلمه بر میخوریم . ظاهراً همین‌واژه است که کم کم درزبان‌آذری تغییرمفهوم داده‌به «دف» که مورداستفاده قوالان بوده اطلاق‌شده‌است. وهمین امروز«ğâvâl» درزبان‌آذربایجان بمعنی«دف» بکارمیرود . درمتن «قوال»،باوجوداینکه‌مناسب‌مفهوم‌امروزین‌است، معنی‌سازنده‌وخواننده رادارد ؛ ولی«قوالان» که‌دوسطرپائین‌ترآمده بدون تردید مناسب مفهوم اصلی‌واژه یعنی«خواننده وسازنده»میباشد

٦- قایم‌قایم (؟) = بلند بلند ، تند تند ومحکم محکم (؟)

۷ - بجای تی شهدی ti šahedi ، نك فصل پنجم .

۸ - یعنی این‌قوالان برای شما راه بالامیزنند. « راه‌بالا » چنانکه درزیر بیاید☆

جان ، د موحل دوزده مقاما سماح کردم ، ریخته ،
rixta ، kordom samah maqâm duzdah mavhel da ، jân
جان ، در محفل دوازده مقام را سماع کردم ، ریخته ،

راه بالا (۹) ، روانی ، قرچه داغی ، شیخ جمالی ، مس شده تلا ،
، mes-šoda-talâ ، šixjamâli ، qarcadâγi ، ravâni ، râh bâlâ
راه بالا ، روانی . قراجه‌داغی ، شیخ جمالی ، مس شده طلا ،

کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی (۹)، سرخاوی پسر ،
sorxâvi-posar ،kalâxi، mirombag ، carkasi ، šâh nazari، kârdbâzi
کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاغی، سرخابی پسر ،

نه ارمم (۱۰) مانه نه دوشم ، نه صبرم مانه نه هوشم ،
، hušom na mâna sobrom na ، dušom na mâna ormom na
نه عمرم (؟) ماند نه دوشم ، نه صبرم ماند نه هوشم ،

آمدم بکرکر (۱۱) .
bakorakora âmadom
آمدم کورانه(؟) (کورکور : مانند کوران) .

☆مقامیست(طبق طبقه بندی مولف مقام دوم)از دوازده مقام موسیقی، امادر ینجا گمان نمیرود که مراد مقام موسیقی باشد بلکه میتوان آنرا بمعنی ناباهنگ و ناموزون وخارج و پرت دانست. سنج . فارسی سر بالا جواب دادن وسر بالاحرف زدن .

۹ ـ فن و کو = «ریخته» و «راه بالا» وهمچنین «میرم بك »و« کلاخی» را توأما ضبط کرده اند و بدین ترتیب بجای دوازده مقام ده مقام میشود . در متن هم نشان فاصلی که میان مقامهای دیگر گذاشته‌شده است بین اینها دیده نمیشودو البته میان «قرچه‌داغی»و«شیخ جمالی» هم نیست .

۱۰ـ ارم اگر تحریفی ازعمر نباشد ناچار بایدبمعنی عضوی از بدن باشد و درین صورت میتوان این‌دولخت موزون را چنین‌ترجمه کرد : نه از من بر(؟) و دوشی ماند و نه شکیبائی وهوشی . هم میتوان پنداشت که واژه‌های «ارمم» و«صبرم » جابجا شده و در اصل یکی بجای‌دیگری بوده‌است: نه‌صبرم ماند نه‌دوشم نه ارمم ماند هوشم و صبر را تصحیف صبح دانست و بدین ترتیب چنین معنی کرد : نه‌ازمن‌روزی (= صبح) ماند نه شبی و نه زندگانی (= ارم = عمر) ماند و نه‌مرگی(= هوش)

۱۱ـ درهردو « کر» کاف را مضموم و راء را مفتوح ضبط کرده است .

دکتر ماهیار نوابی

فصل چهارم
در ناز و نزاکت صحبت خاصه

میرامت ، نشتم عرق وآو ، بیحیائی ، منه دست
mirâmot ‘ noštom araq ve-âvo ‘ bihayâyi ، maneh dast
میرمت ، نشستم عرق و به‌آب ، بی‌حیائی ، دست منه

، زد اسکله سرکاهم ، ماند(۱) وزیرم هەموم ، مکن
‘ zad eskela sarkâhom ‘ mând vazirom hanum ، makon
، تیرکشید ماند ، وزیرم حمام ، مکن

همایم ، واچقید(۲) کون انبلم ، ورداشت بورجه حُقُمُ
homâyom ، vacaqid kun-onbolom ‘ vardâšt
، واجهید کون‌انبلم(= نشینم) ، برداشت

فصل چهارم

۱ـ مانند حمام وزیر شدم ، از آب وعرق خیس و تر شدم .

۲ـ سنج . شیرازی جقیدن jeqidan = جهیدن

ضربان   ورداشت ، بورت   بُرجم   وِلش   افتاد ، عذرم
ozrom ‘ oftâd ‘ vardâšt zarabân
ضربان   برداشت ،   افتاد ، عذرم

شدی‌ـو ، کل سرخ نشتی(۳) ، پشت زهارم پندمید(٤) ،
، pandamid zahârom pošte ، nošti (؟)sorx (؟)gole ، šodiy-o
شدی‌و ، ، پشت زهارم آماس کرد ،

اندو و ندم کردی ، لاچم وُرتُ وُلاو شد ، صَلوُر
‘ šod vorto–volâv lâcom ‘ kordi and-o-vandom
کردی ، پرت‌وپلا(؟) شد ،

پختم کردی ، تی به نوسی ، مکه سیسی ، مکه کازری(٥) ،
‘ gâzori maga ‘ sisi maga ، ti ، kordi poxtom
پختم کردی ، تو ، مگر ، مگر گازری ،

مکه از خر قرض کردی ، مکه از پیت(٦) حرامی کردی،
‘kordi harâmi piot az maga ‘ kordi qarz xar az maga
مگر از خر قرض کردی ، مگر از پدرت دزدیدی ،

۳ـ باوجودیکه کلمه‌های این جمله تقریبا روشن است معنی ومقصودش معلوم نیست .
٤ـ سنج . زبان امروزه آذربایجان پندام pandâm = بندآمدن راه آب وجمع شدن آب بسبب بسته شدن راه آن. سنج . شیرازی mandow = چرک نشستن زخم، آب بردن زخم
٥ـ گازر = رختشوی ودرینجا تشبیه حریف به گازر بمناسبت کتك چوب گازرانست
٦ـ کوده = پلت ، فن بیت = bit ، درینجا دردوجمله اخیر با برابر کردن خر و

آسته باش ، چه شد ، نادیده ، خش کاری بکن که دیگه
diga ke bekon kâri xaš ‹ nâdida ، šod ce ، bâš âsta
آهسته باش ، چه شد ، ندیده ، خوش کاری بکن که دیگر

پیشت بیام ، قحبها ترا بدآموز کردند ، دی هرچه
harce di ‹ kordand badâmuz tora qahbeha ‹ biyâm pišot
پیشت بیایم ، قحبه‌ها ترا بدآموز کردند ، دِ هرچه

خواهی کن ، آسته بزن بیمروت ، پولك دادم چه منت(۷)،
‹mennat ce dâdom pulak ، bimorovvat bezan âsta ‹kon xâhi
خواهی کن، آهسته بزن بیمروت ، پول دادم چه منت ،

والله نمیشه ، بالله نمیشه ، ایسه چه شد ، دلت خش
xaš delot ، šod ce isa ‹ namiše bellâh ، namiše vâllâh
والله نمیشود ، بالله نمیشود ، حالا چه شد ، دلت خوش

شد ، کاو روغنی دلا(۸) میزنه ، خردی ازین کاسه،
،kâsa azin xardi ، mizane dola roɣani ‹ šod
شد ، روغنی میزند ، خوردی ازین کاسه،

نشتی ازین تلواسه(۹) ، تسلی شدی ، وُلت بجا نشست،
،nošost beja volot ‹ šodi tasalli ‹ talvâsa azin nošti
نشستی ازین تلواسه ، تسلی شدی ، (۱۰) بجا نشست،

پدر نکته‌ای درکار حریف کرده است .

۷ــ این جمله ظاهراً جواب طرف صحبت است .

من بکیانم من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته
mošta vo amala zanân hamcun‘keyvânom man bekiyânom man
من من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته

نمیدانم(۷) ، اَیمَن خدایی ، اگه یك انگشت عسل میخرم
mixarom asal angošt yak age ‘xodâyi ‘ namidânom
نمیدانم ، خدائی ، اگر یك انگشت عسل میخورم

دو هندوانه می‌یاثم ، همچو آتشها میسوزم ، پشت
pošte ‘ misuzom âtašhâ hamco ‘ miyaθom hendovana do
دو هندوانه ؟ ، همچون آتشها میسوزم ، پشتِ

زهارم ورمیجوشه ، خردنم ماست کاو ،
‘ (؟) gâve maste xardanom : نظم ‘ varmijuše zahârom
زهارم جوش میزند ، خوردنم ماست گاو(؟)است ،

کردنم مشت آوِ ،
‘ âve mošte kordanom
کردنم مشت آبست ،

☆ ۸ـ درنسخه خطی ضمه دال «دلا» بخوبی نمایانست وگرنه میشد چنین معنی کرد : ..... روغنی دل را میزند .

۹ـ تلواسه‌ات‌فرونشست. تلواسه‌هنوزهم‌بشکل **tâlvâsâ** زبانزدمردم‌آذربایجانست
تلواسه = هوس ومیل شدید

۱۰ـ آلت رجولیت (؟)

فصل پنجم
در تعریف خواهر کر ومذمت شوهر پیر

خور جان ، تی شهدی ، تی ورِدی(۱) ، روت کوکه شدی
šodi kuka rut ‘ varedi ti ، šahedi ti ‘ jân xvar
خواهر جان ، تو شاهدی ، تو واردی(؟) ، رویت کوکه(۲) شدی(؟)

چله کوتت ورآمدی(۵) ، ورُ پستان عجایب ، دلو اُشکم
oškom del-o ‘ ajâyeb postân varo ، varâmadi kovtot cela
(۳) کتفت(٤) ورآمدی ! ، برو پستان عجیب ، دل و شکم

فصل پنجم

۱ــ فن و کو = ورومی ؛ در متن هم « می » بنظر میرسد که آنرا بایستی اشتباه نویسنده دانست ولی حرف پیش از آن دال است نه واو .

۲ــ خشن وزمخت .

۳ــ سنج . چل و ول = نادان وبیخیال و کم‌عقل .

٤ــ سنج . کفت = کتف ، شیرازی = کت ومخصوصا با «ورآمدن» بسیار بکار میرود : کتم ورومد katom varumad (= کتفم کنده شد یاازجای درآمد)

۵ــ این قسمت را یعنی از «روت» تا «ورآمدی» باید چطور ازهم جدا کنیم که افادهٔ معنی کند ؟ . فن = روت کوکه شدی (rut kuka codi) ، چله کوتت ورآمدی (cela kutot var âmadi) ؛ کو . همه‌را پشت‌هم نوشته‌است بی آنکه لغت‌های عبارت‌را ازهم جدا کند : « تی ورومی روت کوکه شدی چله کوتت‌ورآمدی ». جمله بندی عبارت بالا درست بنظر نمیرسد چه گذشته ازاینکه معنی درستی نمیدهد افعال هم باجمله سازگار نیست . فعل‌ها باید «شد» و «ورآمد» باشد نه «شدی» و «ورآمدی» . من عبارت بالا را چنین میخوانم : روت کوکه (rut kuka) ، شدی چله (šodi cela)، کوتت ورآمد (kovtot varâmad) ، وتصور میکنم ناسخ یعنی فریدون گرجی هم جمله اول‌را «روت کوکه شدی » خوانده است وازینرو فعل بعد را هم «ورآمدی» بصیغه دوم شخص کرده است .

قاج قاج ، دوله نافت(۶) ، تی شهدی ، پشت زهارت
zahârot pošte ‘ šahedi ti ، nâfot dula ‘ qâj qâj
قاج قاج ، دوله نافت ، تو شاهدی ، پشت زهارت

خمیر مایه ، بختت بکام ، بوَر و هزاو ، همچون من
man hamcun ‘ hezow - o- bavar ‘ bekâm baxtot ، xamir-mâya
خمیر مایه ، بختت بکام ، به‌بر ؟ و ؟ (۷) ، همچون من

نیستی محرومِ(۸) مغبونِ آلاوژر لیلاوژر(۹) ، سیابخت ،
‘ siâbaxt ، lilâvžer - âlâvžer maʎbun-e mahrum-e nisti
نیستی محرومِ مغبونِ ، سیاه‌بخت ،

۶ـ این تکه نیز شاید دراصل « نافت دوله » بوده است که با لخت های دیگر یعنی « روت کوکه ، شدی چله ، وپشت زهارت خمیرمایه » هم سازگار است و گذشته ازاینکه معنائی دارد از لحاظ ساختمان‌عبارت وقافیه آخر همه لخت‌ها یکسانست ؛ بهرحال اگر آنچنانکه درمتن کتاب نوشته شده است درست باشد (دوله‌نافت) ناچار فعل آن ازمتن ساقط شده است . فن = دوله نافت تی شهدی .

۷ـ شبیه‌این‌واژه یعنی‌هزو **hezow** هم‌اکنون زبانزد مردم آذربایجانست بمعنی آدم بیخیال ونافهم‌وزمخت ؛ اما این‌واژه‌همان‌واژه‌مذکوردرمتن‌است‌یا نه‌ودرصورتیکه‌همان‌باشد آن‌را باواژه‌پیش‌چه نسبتی‌است وچگونه‌میشودهردو کلمه‌راتفسیر کردبرنگارنده معلوم‌نیست

۸ـ درمتن زیر میم محروم ونون مغبون کسره گذاشته شده است .

۹ـ ظاهراً مفهوم این دو واژه « آتش گرفته وخانمان بربادرفته » است . توجیه لغوی واژهٔ اول ظاهراً چنین است : آلاو (= الو = شعلهٔ آتش) + ژر (نوعی پسوند دارندگی واتصاف که هم اکنون بصورت **jar** دربعضی واژه‌های آذربایجانی وجود دارد مثل **eybajar** معیوب و **dardajar** یعنی مبتلای دائم آلام ودردکش) ، ولی‌توجیه‌واژهٔ دوم میسر نشد وامکان دارد «لیلاو» مهمل«آلاو» باشد چنانکه ترکیب **alow pilow** که در زبان امروزی آذربایجان مستعمل است جز «آتش‌افروختن» معنای دیگر ندارد و **pilow** ازلحاظ لغت مکمل ومهمل **alow** است (نه «پلو» درمفهوم خوراک مشهور)

سیاروز ، وامرد (۱)بد مجش نیزه مزمی والشککان(۱۰)، دوشکر ،
siaruz ، bad vamard-e (؟) (؟) ؟ ؟ ؟ ، dušgar ،
سیاه‌روز ، بامرد بد (؟) (؟) ؟ ؟ ؟ ، دُشگر(۱۱)،

بچم یك تیکه ریده بود ، یك چکه چامین کرده بود ،
bacam yak tika rida bud ، yak ceka camin kordabud ،
بچه‌ام یك تکه ریده بود ، یك چکه چامین(۱۲) کرده بود ،

َمن چها کُرد ، اکه خردنیم بی لذت بود ، نخودش
a-man ceha kord ، age xardanim bi(bayیا) lazzat bud ، naxodoš
به‌من چه‌ها کرد ، اگر خوردنیم بی(برای؟) لذت بود ، نخودش

وستیر وستر بود ، خون ـ واریخته ، تکه را بدوجیلی
؟ bud ، xun - varixta ، tekka ra badojili
؟ بود ، خون ـ واریخته ، تکه را ؟

۱۰ـ این تکه را (یعنی از «بد» تا والشککان) نمیتوان خواند و معنی کرد ، زیر باء «بد» کسره گذاشته شده است ولی میتوان آنرا مربوط به آخرین حرف کلمه پیشین دانست ، ضمهٔ روی میم یا جیم «مجش» روشن و خواناست ، نقطه های روی نیزه مشکوکست ، می را میتوان یاء تنها دانست چنانکه در بعضی جاهای دیگر نیز یاء را تقریبا بشکل «می» نوشته است (رجوع شود بعکس این صفحه) ، فن = وامرد بد مجش (vâ marde bad mojec)نبزه‌مزمی‌والشککان(nabaza mazmivâleckekân)، کو = وامرد بدمجش تیزه مزمی والشککان

۱۱ـ دوشگر = بدکار؛ دُش = بد ، سنج . دشمن، دشنام ، دژخیم (دژـ = دش‌ـ) وجز آن . فن = دو شکر (do cakar)

۱۲ـ چامین = شاش

میز نه (۱۳) ، وامن بلغوره(١٤) میکنه ، مزواند ، مرساند
marasând ، mazêvând ، mikena bolɣura va-man ‘ mizaneh
میزند ، بامن پرخاش میکند ، نزیند ، نرسند

شورکا ، این زمانه ، شورکان این زمانه ، همه
hama ‘ zamâna în šuvarakân-e ‘ zamâna în ، šuvarakâ
شوهرها ، این زمانه ، شوهرهای این زمانه ، همه

بقربان جوانه ،
‘ javâna beqorbane
بقربان جوانه(١٥) ،

فصل ششم
در تعریف جوان

تاج پله پله ، دستار قاج قاج(۱) ، جامه کربتین ، کُشتی
košti ‘ korbatin jâma ‘ qâj - qâj dastâr ‘ pella-pella tâj
تاج پلّه پلّه ، دستار قاچ قاچ ، جامه گلابتون ، کشتی(۲)

۱۳– معنی جمله اخیر درست معلوم نیست . ظاهراً «خون واریخته» در مقام دشنام بکار رفته است .

١٤– نك. فصل سیزدهم . شیرازی : بلغور کردن یعنی باد در گلو انداختن ، درشت سخن گفتن ، یك بدو کردن(مشاجره کردن)

١٥– هاء آخر (وبسخن دیگر هاء غیر ملفوظ آخر که نمودار کسرهٔ پیش از آنست) برای تشخیص وتعیین بکار رفته است یعنی جوان مشخص ومعین ، وبجای حرف تعریف بکار میرود . شیرازیان وهمه مردم جنوب ایران ، درین مقام ū بآخر اسممیافزایندچون درختو ، زنو ، مردو یعنی درخت ، زن ومرد معهود ومعین .

فصل ششم :

۱– ترَك ترَك (؟) . کشتی یا کستی = شال وکمربند واصلا نام رشته‌ایست پشمین

ابریشمین ، چقچور آقراق ، کوش جسته(۳) ،وابوسه ، والوسه ،
،vâ-lūsa ‘ vâ-būsa ‘ josta kowš ‘ âqrâq caqcur ، abrišomin
ابریشمین ، چاقچور راه راه(؟) ، کفش چستك ، بابوسه ، بالوسه ،

واطبق سنبوسه ، دستاجش بکشت آونکان ، واقطابُ
‘vâ-qottabo ‘ âvangân bakošt dastâjoš ‘ sanbusa vâ-tabaqe
باطبق سنبوسه(٤) ، دستارچه‌اش بکش اونگان(=آویزان) ، باقطاب و

وابریان ، راژی دان ، شهری خوان ، واکُرد واکردار ،
،vâ-kordar vâ-kord ، xân šahri ‘ dân râži ‘ vâ-boryan
بابریان(٥) ، رازی دان ، شهری خوان(٦) ، باکرد باکردار(۷)،

واراه وارفتار ، بآشان واشان
vâšân - ba-âšân ‘ vâ-raftâr vâ-râh
باراه بارفتار ، به‌آشان واشان(؟)

که مزدیسنان بکمر بندند .

۲ـ چستك ، تهرانی : چسك cosak ، تبریزی cüsak؛ سنج . چوسدوز cüsdüz = کفش‌دوز ، چوسدوزبازار cüsdüzbâzâr بازار کفش‌دوزان و چوسدوزان cüsdüzan نام محله .

٤ـ سنبوسه : ... قطاب را نیز سنبوسه گویند (برهان) ، ونانی است شیرین و کوچك آنرا قطاب خوانند احمد اطعمه گفته ع . «باز صابونی ومشکوفی وسنبوسهٔ تر» (اندراج) . ازین گونه تکه‌ها که نمونهٔ ازشعر یاعبارات موزون محلی‌زبانزد مردمست ‘ جابجا ، درین متن آورده شده است . اگرچه این کلمات موزون اغلب باجمله‌های پیش‌و پس خود چندان سازگار نیست ولی مبین احساسات وحالات روحی گوینده میباشد .

٥ـ فن = abriyân (!)

٦ ـ «رازی‌دان شهری خوان » ضرب‌المثل زیبائیست . مترادفست با « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» .

۷ـ کارو کنش وراه وروش .

ضاع عُمرکتا ، جنگری شورکان وا میرفت ،
zâʿe omrakotâ ʿ jangəri šuvarakâne vâ :آنچنانکه گفته‌شده ʿ miraft
ضایع عمر(ک)ت‌را ، جنگی شوهرکانِ با میرفت ،
مکن (۸) . عه مدار فرو ، ورت بر مگیر بچه ، مکن
. makon ʿeh madar foru ، varot bar magir bacca ʿ makon
. مکن اِه مدار فرو ، بَرت بر مگیر بچه ، مکن

فصل هفتم
در مذمت مستوری

میزکی ، دستوری(؟) هفتاش آنکه ، پیسی لکهٔ ، مستوری
mizaki ʿ dasturi haftâš anke ʿ pisi lakkeye ، masturi
مویزکی(؟) ، دستوری(؟) هفتاش آنکه ، پیسی لکهٔ ، مستوری
دستاچه بان (۱)سرمانا ، نباشه دکونش جُووکی که نیست
dastâca baân saromânâ ʿ nabâša dakunoš juvaki ke nist
دستارچه بان سرمان‌را ، نباشد درکونش چوبکی که نیست

۸ـ بچه بغل مکن ، زمین‌مگذار ، اِه مگو (ازخستگی منال) . وبسخن دیگر : عمرت را باشوهران جنگی (طالب مجادله) ضایع مکن تابچه بغل نکنی وخسته نشوی و زمین نگذاری وننالی

فصل هفتم :

۱ـ دراین فصل سه ضرب‌المثل زیبای محلی آورده شده است که یکی همین جمله است ودیگری جمله بعد وسومی : «همچو مستوران ازخانه بگور» . این جمله « میزکی نیست ......» یعنی هیچ مویزی نیست که دُم نداشته باشد یاچوب ریزه‌ای در ته‌اش نباشد مترادفست با « زیر هرکاسه نیم کاسه ایست » . فن = â nke haftâc dasturiye
mizaki nist ، ....

بندیم که همه میبندند(۲) ، جان خور ، آش بی قاتق مباش ،
‘mabâš qâteq bi âše ‘ xovar jâne ‘mibandand hama ke bandim
بندیم که همه می‌بندند ، جان خواهر ، آشِ بی قاتق مباش ،

عارف باش ، هَرُت دندانی رنگی بَخُر ، هر زمان لونی
lovni zamân har ، baxor rangi dandani harot ‘ bâš âref
عارف باش ، (با) هر دندانیت یک‌رنگ(غذا) بخور ، هر زمان رنگی

پوش(۳) ، سواری خر بکر ، بان اقا سرو(؟)(٤)، سیر و گشت
gašte o seyr ، sarv âqâ (؟)bân ، bakor xar savâriye ، puš
پوش ، سواری خر بکن ، باآن آقا سرو ، سیر و گشتِ

باغها و سیاوان(٥) ، حوض لاله(٥) و سیر آو شور(٦) ، نه همچو
hamco na ، šur âve seyre o lâle hovze ، siyâvân o yâɣbâ
باغها و سیاوان ، حوض لاله و سیرِ آب شور ، نه همچون

مستوران از خانه بگور .
. bagur xâna az masturân
مستوران از خانه بگور .

۲ــ یعنی «یعنی همرنگ جماعت شویم» ، کاری کنیم که همه میکنند ، ازراهی برویم که همه‌میروند . کو: «سُرمانایان»......فن: «sor mânâyân dastâ-çe bandim» ، درمتن ضمه روی واژه «سر» بخوبی نمایانست ولی بایستی مربوط به (ر) باشد نه (س) .

۳ــ فن : luni bepuc .....»

٤ــفن : savâriye xar bekarmân ، ...... âqâ saro sayro ، میتوان پنداشت که « آقا سرو» درمتن اصل «آقاپُسر » بوده است که بواسطه اهمال درگذاشتن نقطه‌های «پ» ووجود ضمه آن «پسر» درهنگام نسخه‌برداری «سرو» شده است .

٥ــ دهیست نزدیك تبریز .

٦ــ مراد دریاچه رضائیه (چیچست) باید باشد .

فصل هشتم
دربیماری وبحکیم رفتن

خور جان ، نگومت جیم بسر آمد ، لرزم گرفت ، کونم
kunom ، goroft larzom ، âmad basar cim nagumat ، jân xovar
خواهر جان ، نگویمت چه بسرم آمد ، لرزم گرفت ، کونم

تصبید ، آلوز والوز(١) شدم ، دُلم بهم‌ورآمه(٢) ، ورجستم ،
'varjastom،baham-varâma dolom ' šodom âluz - valuz ' tosbid
؟ ، چندشم شد (؟) ، دلم بهم برآمد ، برجستم ،

جروجند (٣) پوشیدم ، فرجی کُوُد(٤) بسر گُرُفتم ، رفتم
raftom ، goroftom basar kowud faraji ، pušidom jor(o)jonda
جرجنده پوشیدم ، فرجی کبود بسر گرفتم ، رفتم

بحکیم ، نظمما گرفت ، شافُم فرمود ، ورداشتم ،
،var-dâštom ، farmud šâfom goroft nazmoma ' ba-hakim
بحکیم ، نبضم‌را گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،

فصل هشتم :
١ـ شیرازی : گز گزه (؟) .
٢ـ سنج . جمله نخست : سرآمد (!) که ظاهراً اشتباه است
٣ـ نیم‌تنه‌ایست کوتاه و کلفت (ونمدین؟) هم‌اکنون نیز jərjənda گویند
٤ـ فن = kudo؛ فرجی نوعیست ازسرانداز ، چادرشب(= caršab بلهجه‌محلی)

اُشکمم(٥) رفت ، جانم وررهید ، از اسکه(؟)(٦) دو شوور
šuvar do ؛ ânke az (!)شمر، var-rahid janom ، raft oškomom
شکمم رفت ، جانم برهید ، از انکه ؟ دو شوهر

کردم ، روز خش ندیدم .
. nadidom xaš ruze ، kordom
کردم ، روز خوش ندیدم .

جان خور ، اگه حکیم حکیم باشه ، خدش نمیره ،
،namire xadoš ، bâše hakim hakim age ، xovar jâne **جواب**
جان خواهر ، اگر حکیم حکیم باشد ، خودش نمیرد ،

بره بحمام ، وا بلوس شراب خَدُتا بشو ، لوی(٧) انارا
anara luye ، bošu xadota šarab boluse vâ ، ba-hamâm bora
برو به‌حمام ، با دُرد شراب خودت‌را بشوی ، پوست اناررا

وا مازو نارین(٨) کن ، کوله کن ، وردار(٩) ، مادرزا شه ،(١٠)
، še mâdar-zâ ، var-dâr ، kon gulla ، kon nârin mâzu vâ
با مازو نرم کن ، گلوله کن ، وردار ، مادرزاد شود ،

٥ـ فن = ockom ، درنسخه خطی میم دوم بخوبی نمودار است .

٦ـ ایکه ؟ (= اینکه ؟)

٧ـ این واژه دربرخی ازدیه‌های خراسان (زورآباد) بدین معنی (شاید پوست درونی انار (؟)) رواج دارد و«لوی نار» را برای رنگ کردن پشم قالی بکار میبرند .

٨ـ نارین = نرم . تلفظ دوساکن پشت هم درلهجه آذربایجان دشوار بوده وهست وازهمین جهت نرم نارین شده است باتغییر میم به نون ؛ درترکیب وقتی که بشود حرف آخر (نرم) را متحرك کرد هم دراین نسخه وهم درزبان کنونی مردم آذربایجان بشکل اصلی خود یعنی نرم باقی میماند .

٩ـ درپارسی هم بدین معنی یعنی شیاف کردن معمولست .

١٠ـ مادرزا شدن یعنی طبیعی شدن وبحال نخست واصلی وطبیعی بازگشتن .

دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که
ke mifrušand râ sahrâ alafe ، kon man be-jâne do'â
دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که

جلابی ، مشتی مشمشو بخور که ده جلابی ، منت
mennate ' jollâbi dah ke boxor mešmešu mošti ' jollâbi
؟ ، مشتی ؟ بخور که دَه ؟ ، منت

حکیم مکش آنچه حکیم میخره ، بینام شوا(۱۱) چرکو
cerko šavâ binâm ' mixare hakim ânce شعر makaš hakim
حکیم مکش آنچه حکیم میخورد ، ببینم شود چرکو

ریم ، نقسه(۱۲) من عمل کن ، بری بریش حکیم ،
، hakim berīše bori ' kon amal man noqsaye ' rim
ریم ، (به)نسخهٔ من عمل کن ، برین بریش حکیم ،

فصل نهم

درمناظره مادر عروس بامادر داماد

۱۱ــ افعال دعائی .

۱۲ ــ کو . = بقیه . فن = be qisa . در نسخه خطی اینچنین « نقیسه » ضبط شده‌است. بهترین کلمه وبهترین معنی درین مورد همان نقسه noqsa (فارسی عامیانه = noxse یا noqse) باید باشد و گذشته از معنی مناسب بوزن شعر و بساختمان‌جمله‌هم لطمه‌ای‌نمیزند . درفن . کسره اضافه میان qisa (بهر معنی که‌باشد!) ومن ناچار برای وزن شعر حذف شده است .

قدا   بآن   پُسَر   کُر کنکُر   اَنَه‌شست(۱)   انایینی(۲)   انه‌براز(۳)
(؟)anabrâze anayini(ye) anašoste   ؟ kore posare be-ân qadâ
قضا بآن پسر کور ؟ ناپاك(؟) انائینی(نابائین)انافزار(بی‌افزار) (؟)

سَلوُور   چری(٤) رُکوُور   چینی پنج مَنی(؟) ، کوش کندیده (٥) ،
'kowše - gandida ' panj-mani cini (؟)rokvur ceri (؟)salavure
؟   لوچ   ؟   چینی   پنج منی(؟) ، کفش گندیده ،

کوتیکه کلای (٦)   قلت ولت   زده ،   قرم قرم   ریخته ، کس
kose ، rixta qorom-qorom ، zada qalot-valot gu-tika-kolay
گه‌تکّه کلا   ؟   ؟   ؟ زده(؟) ، ؟ ریخته (؟) ، کس

فصل نهم :

۱ـ درزبان کنونی مستعمل واژه نزدیك درتلفظ ومعنی (درمقام ناسزا و دشنام) یافت میشود = anašuš

۲ـ انایین‌هنوز همزبان‌زد مردمست بمعنی نابائین ، برخلاف روش a + n = âyin + = اصل کلمه آئین‌است‌و(آ) درآغاز کلمه حرف نفی ونون وسط طبق قانون دستور زبان هرجا کلمه اصلی بایکی ازحروف آوائی (ویل ـ مصوته) آغاز میشود ، سهولت تلفظ را ، بمیان میآید (بعداً هم هردو یعنی ana و a بصورت حرف نفی بکار رفته‌است). کو. وفن = anabini

۳ـ شاید تحریف‌ابزار بمعنی‌افزاروآلت‌باشد باضافه a نافیه (a+n+abrâz ((>abzâr)

۴ـ هنوز هم معمولست

۵ـ گندیده کفش. فن = guc کفش بالخت بعدکه مربوط به‌کلاهست سازگارتر است ازگوش (guš) ؛ درمتن خطی کسرهٔ اضافه کوش بخوبی دیده میشود .

٦ـ سنج . فارسی = کاخلا(>کا = کلاه + خلا = آبریز ' مستراح ، شیرازی kâxalo) درهمین مقام دشنام وخوارشماری .

مردار کن ، خون ور ریخته اندوند (؟) شده ، خونین
xunin ، šoda andvand var-rixta xun ، kon mordar
مردار کن ، خون برریخته(؟) ؟ شده ، خونین

کو(۷) و کلوی ، نالُ وال زده ، مزیویده ، مرسیده ، ممانده(۸) ،
،mamanda marasida ، mazivida ، zada val nalo ، galuy vo gu
گلوی ، ؟ زده ، مزیویده ، مرسیده ، ممانده ،

بَصطلَه صاتِ آمده ، کِل و کُل(۹) کوزوی کل عندِ جام‌خاوِ(۱۰)،
'jam-xave kol-onde guzuye kol o kel ، amada ؟ ؟
؟ ؟ آمده ، ؟ گوزوی ؟ جام ؟ ،

دُرتِ رسا ، که دو گز و نیم کیربند کاوان بسر
basar gāvan kēra-band nim o gaz do ke ، dorte-rasa
؟ ، که دو گز و نیم ؟ گاوان(؟) بسر

پیچیده ، قدا بآن کوله ـ(۱۱)دوشش رسا ، که بالاش
bâlâš ke ' rasâ dušoš-kula ba-ân qada ، picida
پیچیده ، قضا به‌آن شانه‌اش رساد ، که بالایش(قدش)

۷ـ گو و گلوی یادآور «گوش‌وگلو»ست که درفارسی زیاد باهم بکار میرود

۸ـ هرسه کلمه درمقام نفرین بکار رفته است ، آرزوئیست که گوینده امیدانجام شدن آنرا دارد چون «جوانمرگ شده» وسقط شده (عامیانه)

۹ـ شاید یکی «کَل» است بمعنی کچل و دیگری کُل بمعنی کوتاه

۱۰ـ شاید ازخائیدن=جویدن

۱۱ـ هر دو جزء یعنی کول ودوش بمعنی‌شانه است وشاید درآذربایجان ترکیب کوله‌دوش رویهم برای شانه بکار میرفته است :

بنردبان دزدان می‌مانه ، روش بکون قزغان می‌مانه ،
'mimâna qazɣân ba-kune ruš ' mimâna dozdân ba-nardabâne
به نردبان دزدان میماند ، رویش بکون(پشت) دیك میماند ،

ابروش بخیك پنیر - فروشان می‌مانه ، چشمه‌لانش بخونیان
ba-xuniân cašmalânoš ، mimâna forušan - panir ba-xike abruš
ابرویش به‌خیك پنیر - فروشان میماند ، چشمانش به‌خونیان

می‌مانه ، ریشش بریش بز سیا می‌مانه(١٢) ، سبیلش بنرمه‌رو (١٣)
ba-narmaru sebiloš ' mimâna siya boze ba-riše rišoš، mimâna
میماند ، ریشش به‌ریش بز سیاه میماند ، سبیلش به‌جارو (نرم‌روب)

می‌مانه ،(و) دست قُلاجش به ملکموت(١٤) می‌مانه ، پر و باش
pâš - o-par ' mimâna malak-mowt ba qolajoš dast va ، mimâna
میماند ،(و) دست ؟ ش به ملك‌الموت میماند ، پر و پایش

١٢- درینجا ودرسه جمله بعد وهمچنین درفصل بعد درسه‌جا ، زیر «نه» در کلمه «می‌مانه» کسره گذاشته شده است . صیغه‌های سوم شخص مضارع سایر افعال همه جا مفتوحست ، سنج . فصل سوم : میتراشَه و میکشَه و ... وفصل سیزدهم میکنَه و میکَه .....

١٣- نرمه رو = نرم روب ، بواسطه دشواری دوساکن پشت‌هم در کلمه نرم ، میم آخر متحرك شده است (نك. فصل‌هشتم زیر نویس (٨)) حرف‌آخر هم افتاده‌است. هم‌اکنون نوعی از جارو را درآذربایجان marmari میگویند (برای تبدیل u درآخر به i سنج . haštari=هشترود garmari=گرمرود) همین کلمه درزبان مردم‌تهران بواسطه آشنا نبودن بمعنی وترکیب آن marmari(جارو مرمری) شده است .

١٤- فن = malkamut :

بسیا غلامان باقله فروش می‌مانه ، یار قوی اوم بی‌حبی (١٥)،
، ؟ yare ، mimana baqla-foruš ɣolomane ba-siya
به‌سیاه غلامان باقلا فروش میماند ، یار ؟ ،

کوشت د دیك نماند چُغُندر سرورداشت(١٦) ، قاقم زد (١٧)،
، zad qâqom ، sar-var-dâšt coqondor namânq dig da göšt
گوشت در دیگ نماند چغندر سربرداشت ، ،

چنگال کوینم(١٨) زد ، تیز پس طهارت ، سُنده پس عمارت ،
ʻemârat pase sondaye ʻ tahârat paso tize ، zad (؟) (؟)cangal
؟ ؟ زد ، تیز پس(از) طهارت(١٩) ، سِندهٔ پشت عمارت،

مزیوا و مرسا اوُوم چه کسی ، شو و روز همچو سکم
؟ sagom hamco ruz o šov ʻ kasi ce uvom marasâ vo maziva
مزیوا و مرسا اوهم(آنهم) چه کسی ، شب و روز همچو ؟

دمرسی ، عفریت و دیو دشتی ، تی بد شد از ما
ma az šod bad ti ʻ dašti dive o efrit شعر ʻ ؟
؟ ، عفریت و دیوِ دشتی ، تو بد شد از ما

١٥ـ شاید بتوان این نکته را چنین خواند yare .... uvam bay habbi =
یار ... آنهم برای حبه‌ای (؟)

١٦ـ ضرب‌المثل زیبائیست .

١٧ـ مات شدم ، مبهوت شدم (؟) .

١٨ـ فن = kubinomo

١٩ـ ازامثال

گذشتی(؟) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .
. goδašti cera ma az ' kord xâhimân ce yarab ، goδašti
گذشتی(؟) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .

فصل دهم
درجواب مادر داماد بامادر عروس

قدا بآن دختر شرتی هرتی لکاته لچری(۱) ، نرُفته
narofta ، lacari lakâte(ye) hertiye šertiye doxtare ba-ân qadâ
قضا به‌آن دختر شرتی هرتی لکاتهٔ لچری ، نرفته

کسی ، پتَه(۲) پُسی ، انه‌واست(۳) ، رحیمه وامانده ، ا نُرك(٤)
a-norake ' va-mânda rahima(ye) ' ؟ ' posi pata ' kosi
« ، ؟ ؟ ؟ ، رحیمهٔ وامانده(؟) ، آن-نروك(؟)

عفریتی ، انائیی ، چك‌چکوی هرزه گوی ، شوم شوم
šum šume ' guy - harza cak-cakuye ' anâyi ، 'efriti
عفریتی ، انائین ، وراج(=پرحرف) هرزه گو ، شوم شوم

فصل دهم :

۱ـ تمام این صفات درفارسی عامیانه رایجست .

۲ـ پهن ؟ . سنج . فارسی پت پهن pat-o-pahn که مترادفاً بکار میرود ؛ وهم سنج . شیرازی پت pet = بینی .

۳ـ شاید لخت نخست علامت نفی باشد ، سنج . فصل پیش : انه‌شست ، انائینی ، انه‌براز . کو . و فن = کسی پته ، پسی انه ، واست رحیمه وامانده .

٤ـشاید = آ (آن) + نرك narok (شیرازی = naruk = نازا ، عقیم). شاید هم لخت اول علامت نفی باشد + رك = راست ، در گفتگو «رُك وراست» زیاد بکارمیرود

قدم ، کژرته روی رك کس ، مابی ملقم سر چاه ،(٥)پلیته
plita ‘ câh sare mayi-malqame ‘ » ruy ، qadam
قدم ، روی « ، مارمولك سر چاه ، فتیله

موی ، کس وجه کن ، هرزه‌کار ، هرزه‌گرد ، دروبان ،
‘derowbân ، harzagard ‘ harzakâr ، kon veja kos ‘ muy
موی ، کس ویجین(؟) کن ، هرزه‌کار ، هرزه‌گرد ، دروبان ،

درت‌رسا(٦) ، که بالاش بچراغ پای دزدان می‌مانه ،
‘ mimana dozdân ba-caraγ-pâye balâš ke ، ؟
؟ ، که بالایش(قدش) به‌پایهٔ چراغ دزدان می‌ماند ،

روش بکس پیره زنان می‌مانه ، رنگش به پُس قریبان
qaribân pose ba rangoš ‘ mimana pirazanân ba-kose ruš
رویش به‌کس پیره‌زنان میماند ، رنگش به پسِ غریبان

می‌مانه ، ابروش به پیسان(٧) می‌مانه ، چشمش بکس وَلان
valân ba-kose cašmoš ‘ mimâna pisân ba abruš ‘ mimâna
میمانه ، ابرویش به پیسان می‌ماند ، چشمش به‌کس ولها(هرزه‌گردان)؟

می‌مانه ، بینیش بناودان می‌مانه ، دهنش به یخدان
yaxdân ba dahanoš ‘ mimana banâvdân biniš ‘ mimâna
میماند ، بینیش به ناودان میماند ، دهنش به یخدان

٥ـ کو. = «ماهی بلقم‌سرچاه پلیته» فن = mâhi-balqame sare Çâhe palita
٦ـ همین دشنام درفصل پیش برای داماد هم بکار رفته است .
٧ـ کو . فن = bisân .

می‌مانه ، گردنُش بخروس پیر می‌مانه ، سینه‌اش
sine-oš ، mimâna pir ba-xoruse gardanoš ، mimâna
میماند ، گردنش به‌خروس پیر میماند ، سینه‌اش

بتختهٔ بریان پزان می‌مانه ، دل و اشکمش بشیردان(۹)
ba-šîrdân (۸)oškomoš o del ، mimâna beryân-pazân ba-taxtaye
به‌تختهٔ بریان پزان میماند ، دل و شکمش به‌شیردان

می‌مانه ، زیر و بالاش به ژژو می‌مانه ،
شعر ، mimâna (۱۰)žažu ba bâlaš o zir ، mimâna
میماند ، زیر و بالایش به ژژو میماند ،

نه ببالا سر و روی نه بپائین کوس(کذا) و کون
kun o kus ba-pâyin na ruy o sar ba-bâlâ na
نه ببالا سر و روی نه بپائین کس و کون

واه واه واه واه از هر دو سون
sun do har az vâh vâh vâh vâh
واه » » » از هر دو سو (+ن برای‌قافیه)

۸ـ فن . = eckamoc ؛ درفصل هشتم‌درمتن‌روی« اُشکُم » دوضمه گذاشته‌شده است ؛ شیرازی = kom (= شکم) .

۹ـ کو . وفن . = شیروان cirvân ؛ شیردان = درون شکمبه یا معدهٔ (بیشتر برای گاو و گوسفند بکار میرود ، ازسیرابی فروشان زیاد شنیده میشود . برای انسان هم بکار میرود : سنج . «شیر از شیردان» یا « شیر از شکمبه بیرون کشیدن»).شیردان پرشیار ، ناهموار وپراز بلندی وپستی ودرنتیجه‌بسیار بچشم زشت وناخوش آینداست و بهمین مناسبت مادر شوهر « «دل وشکم» عروس را به شیردان تشبیه کرده است

۱۰ـ درخت کاج ؟

قدا بجهیز و جامه‌اش رسا ، تی تی و صندوق ، لولو
lolo ‘ sonduq o ‘ rasâ jâma-oš o ba-jahiz qada
قضا به‌جهیز و جامه‌اش رساد ، و صندوق ، لؤلؤ

و جامخا سر مازو ، گردن تیره چو کس قاجو ، بالا
bala ‘ qâju kose co tira gardan ‘ mâzu sar jâmxâ vo
و ؟ سر مازو ، گردن تیره چو کس ؟ ، بالا

تشره‌کو ، پشنه این و هیچ مگو ، تیر کنگش قاب
. qâb ... goš tir ‘ magu hic o in pošna ‘ tašraku
، بشنو این و هیچ مگو ، تیر ؟ ؟

میمون ، انکشتلو عروس شیفته کون .
. kun šifta aruse angoštlu ‘ meymun
میمون ، انگشتی(انگشت‌نما) عروس شیفته کون(؟) .

فصل یازدهم
درشاعریها

ای وای دلم یك بول(١) نماند در قولم(٢)
مادرعروس گفت : qulom dar namând pul yek dolom vây ey
ای وای دِلم یك پول نماند در قولم(قلکم)

فصل یازدهم :
١ــ بی نقطه .
٢ــ قول= فارسی qollak = قوطی یاصندوقی که برای گرد کردن‌وانباشتن وپس‌انداز کردن پول برای « روز مبادا » بکار میرود . «صندوق پس‌انداز» .

اکه دکه عروسی کنم کوی دامادە دندان بچُلُم (۳)
ba-colom dandân dâmâda guye konom arusi dega age
اگر دیگر عروسی کنم گُهٔ دامادرا (به)دندان (بچلم)

(ای) وای پشتُم دستاچه نمیرسد بکشتم
جواب،مادر دامادگفت : **ba-koštom namirased dastâca poštom vây (ey)**
(ای) وای پشتم دستارچه نمیرسد به‌کولم(به‌شانه‌ام)

اکه دکه عروسی کنم کوی عروسه دندان بمشتم(٤)
ba-moštom dandân aruse guye konom arusi dega age
اگر دیگر عروسی کنم گِهِ عروس را (به)دندان بمزم

فصل دوازدهم

شوهر را بتقریب برسر کار آوردن وشب جمعه بخاطر رساندن وبامخدوم کره مناقشه کردن

۳ـ چل بن مضارعست(**pres . stem**) ازچشتن ، سنج . هشتن ، هل ، همچنین چل‌چلی کردن یعنی شوخی وبامزگی وپرحرفی کردن (دختران) : جمله بسیار مستعمل « نازش میچلد» یعنی نازش خریدار دارد وبسخن دیگر بامزه است ؛ چلشته **celešte** ، مزه یا اثری که از چشیدن وخوردن‌دردهان میماند . «چلشته‌خورشد»درست بجا وبمعنای اصطلاح « مزه‌اش زیر دندانش رفت » بکار میرود؛ چلاندن (متعدی) .

٤ـ شکل فعل ماضی (شرطی) است . اگر درمصراع نخست هم بجای فعل‌مضارع ماضی بکار رفته بود یعنی **kordom** بجای **konom** بهتر بود ؛ شاید هم در اصل همینطور بوده است . شاید ازمصدر « مشتن » =مالیدن ، شاید هم بن ماضیِ مز ـ باشد (مشتن (؟)= مزیدن) سنج . مشت **mašt** = غلیظ **condensed**چای مشت ، شربت مشت ، ضد آبکی .

یتیم ماناش(۱) ، رودم ، وا بموی سَرُت ، وا بچرکهای
ba-cerkhâye vâ ، sarot ba-muye vâ ‘ (!)rudom ، mânâš yatim
یتیمش بکن ، بچه‌ام(پسرم!) ، وای به‌موی سرت ، وای به چرکهای

پات ، سر بهیچ خانه باندرون مکناش ، ببالای هیچ
hic ba-bâlaye ‘(۲)ma-konâš ba-andarun xâna ba-hic sar ‘ pât
پایت ،(مباد) که سرش بدرون هیچ خانه برود .(مباد)که بروی‌هیچ

زیلو مرواش ، بحرمت این شُوِ جمعه که خدام ازین روز
ruze azin xodâm ke jom‘a šove in ba-hormate ،ma-rovâš zilu
زیلو برود ، به‌حرمت این شب جمعه که خدایم ازین روز

سیا وارهانا ، بیا پِش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم ،
‘ ba-mâlam pih sarotâ nekbati cerâɣe piše biyâ ، vâ-rahânâ siyâ
سیاه وارهاناد(۳) ، بیا پیش چراغ نکبتی سرت‌را پیه بمالم ،

خون واریخته ، کچل شدی ، پیر(٤) ـ داران هفته که هفت روزی
ruzi haft ke haftey dârân - pier ‘ šodi kecal ‘ vârixta xun
خون واریخته ، کچل شدی ، پدر ـ داران هفته‌ای که هفت روز(است)

بحمامند ، یتیمچه منا موی سرش کچل کرد ،
‘ kord kecal saroš muye menâ yatimcaye ‘ ba-hammâmond
به‌حمامند ، یتیمچهٔ مرا موی سرش کچل کرد ،

فصل‌دوازدهم
۱ـ فعل‌متعدی ودعائی .
۲ـ شاید ma-kenâš سنج . فصل‌سیزدهم mikena .
۳ـ که خدا ازین روز سیاه برهاندم .

پیر(٤) بغم نیست ، اگه پیر(٤) پیر باشه ، هفتهٔ سه بار
bâr se haftey ، bâša pier pier age ‘ nist ba-γam pier
پدر به‌غم‌نیست(غم‌ندارد) ، اگر پدر پدر باشد ، هفته‌ای سه بار

بحمامت بره ، سرتا بِتراشه(٥) ، پاتا سنگ بُزنه(٦) ،
‘ bozaną sang pâtâ ‘ betaraša sarota ‘ bara ba-hammâmot
به‌حمامت برد ، سرتا بتراشد ، پایت‌را سنگ بزند ،

عرضه بر نباشی ، و بکیان او کیوان(٧) ، همین خوب
xubẹ hamin ، (؟)keyvâne u (؟) bakiâne (va)o ‘ nabâši bar ‘orza
همین خوب ؟ ؟ ، ؟؟؟

که شو تا صباح به پُسه ـ پس(٨) بخفته(٩) ، وا بروز
ba-ruze vâ ، boxofta pos - pos(s)a ba sabâh ta šow ke
که شب تا صباح(فردا) به پس ـ پس بخوابد ، وا(ی) بروز

٤ـ فن = pir .
٥ـ کذا بکسر باء .
٦ـ کذا به ضم باء
٧ـ کیان ... کیوان جای دیگر یعنی درفصل چهارم هم‌آمده‌است ؛ این اصطلاح که‌شایدروزی‌بسیاررواج‌داشته‌وزبانزد خاص وعام بوده است ، امروزه بکلی فراموش شده است و معنی و مورد استعمال آن‌را هم نمیدانیم .
٨ـ صدائی که ازدهان خفتگان بیرون میآید . خر خر ، خرنا .
٩ـ بهتر که شب تاصبح بخوابد .

سیام ، وا بشو تارم ، هیح مادر بدوله(۱۰) منشینا ،

، maneŝinâ ba-dūla mâdor hîc ، târom ba-ŝove vâ ، siyâm

سیاهم ، وا(ی) بشب تارم ، هیچ مادر بدوله منشیناد ،

دختر مزایا(۱۱) ، مادر ما دل و رودش بزمین آیا ، پیر

piere ، âyâ ba-zamin rudoŝ o del mâ mâdore ، mazâyâ doxtar

دختر مزایاد ، مادر ما دل و رودهاش بزمین آید ، پدر

ما زیر و بالاش فروریزا .

. foru-rizâ bâlaŝ o zir mâ

ما زیر و بالاش فروریزاد .

فصل سیزدهم

دربیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند وبا مثل خودی بیان

آقاجان ، معلیك(۱) ، خشی ، نیکی ، ورورنکی(۲)، بکجا

be-kejâ ، ؟var-owrangi ، ؟ niki ، ؟ xaŝi ، ma'aleyk ، (!)âqâ-jân

آقاجان (!)، (سلا)م‌علیك ، خوشی ؟ ، نیکی ؟ ، براورنگی ؟، به‌کجا

۱۰ــ بدوله نشستن = سر گود نشستن برای زائیدن بچه. شیرازی = سرخشت‌رفتن (برای مادر) وتو گودك gowdak افتادن (برای بچه)

۱۱ــ رویهم‌یعنی هیچ مادری سر گود ننشیند ودختر نزاید (مبادا دخترش گرفتار چنین مردی شود .)

فصل سیزدهم

۱ــ السلام علیک ، درگفتار روزانه قسمت اول آن افتاده است . سنج . لاملیك

بودی ، بکجا میروی ، نگوئی(۳) که آن عزیز را چه گویی
guyi ce ra aziz âṇ ke na-guyi ، ؛miravi be-kejâ ، ؛ budi
بودی ؟ ، به کجا میروی ؟ ، نه گوئی که آن عزیز را چه گهی

بخردُش دادم(٤) ، دیدم که وا من گو میخره ، بلغوره
bolɣura ، mixara gu man vâ ke didom ، ! dadom be-xardoš
بهخوردش دادم ! ، دیدم که با من گه میخورد(٥) ، (٦)

میکنه ، کل‌پرته(۷) میکه ، یکبار فروبردم(۸) ، دوبار
do-bâr ، foru-bordom yak-bâr ، miga kalparta ، mikena
میکند ، مهمل میگوید ، یکبار فروبردم ، دوبار

---

lamaleyk ولام علیك lamo - aleyk بهمین معنی و زَت زیاد (= عزت زیاد)
وخص شیم (=مرخص شویم)، فن= maɹalayk

۲ــ درفصل دوم نیز آمده است ؛ امروزه بکلی فراموش شده است . براورنگ بودن (؟) کنایه ازتندرستی وخوشی و بی‌نیازی بوده است ؛ باصطلاح امروز « دماغت چاقه » . فن : = varunaki

۳ــ نپرسی .

٤ ــ چه تنبیهیش کردم ، چطور متنبهش ساختم ، چگونه (از کرده خویش) پشیمانش کردم .

٥ــ بامن بی‌ادبانه سخن میگوید ، جسورانه حرف میزند

٦ــ بلغوره کردن = باصدای کلفت و گستاخانه سخن گفتن .

۷ــ فارسی عامیانه = kalpatre دری وری dari - vari = مهمل

۸ــ یعنی خشم خود را فرو بردم ، جوابش را ندادم ، سخنی که برزبان‌داشتم نگفتم

فروبردم ، سیومین بار بروش زدم(۹) ، چون آوستان بود(۱۰)
bud âvestân cun ‘ zadom ba-ruš bâr sivomin ، foru-bordom
فروبردم ، سومین بار برویش زدم ، چون آبستن بود

او دکه فروبرد ، چیم می‌تانه کرد ، خر از خر وامانه
vâ-mâna xar az xar ، ؟ kord mitâna cim ،foru-bord dega u
او دیگر فروبرد ، چه(کار)م میتواند کرد؟(۱۱) ، خر(که) از خر واماند

یا دنبش یا کوشش(۱۲) یار آقا-جان ، خرابی
xarâbie ، ! jân-âqa yare جواب gušoš ya donboš ya
یا دمش یا گوشش یار آقاجان ! ، خرابی

همه بسر و روی مایی(۱۳) ، اکه دوبار دکرش وابینی ، دم
dam vâ-bini degaroš do-bâre age ‘ mâyi ruye o basar hama
همه بسر و روی ماست (؟) ، اگر دوبارِ دگرش بازبینی ، دم

۹- بی‌پرده و بدون ملاحظه گفتم ، سنج . فارسی : بروی (کسی) آوردن .
۱۰- چون میترسید ، چون کم وکاستی در خود میدید یابیمی (مثلا بمناسبت فاش شدن رازش) از من دردل داشت .
۱۱- چه‌کارم میتواند بکند .
۱۲- یعنی یادمش ویاگوشش را باید برید ؛ ضرب‌المثل زیبائیست .
۱۳- کو = «یار آقاجان خرابی ، همه پسر وروی ماهی» (؟). فن= hama
posaro ruye mâhi ، xarâbi
۱۴- باخود حرف میزند یا آهسته سخن میگوید (؟) سنج . : دم فروبستن .

بخد میزنه(۱٤) ، دُم بخود(۱٥) می‌پیچه(۱٦) ، چمان تانه
tana cemân ، mipica ba-xod dom ‘ mizana bexad
بخود میزند ، دُم بخود می‌پیچد ،چه(کار)مان میتواند

کَرد ، کیرم هزار بار وا لحد پیرش .
. pieroš lahade vâ bâr hazâr kirom ،kord
بکند ؟، کیرم هزار بار به گور پدرش .

فصل چهاردهم

بقاضی رفتن پهلوان واظهار دعوی بامثل خودی نمودن

گفت : حضرت قاضی ، عشق کون الترہی تیلما پنجه کُرُفت(۱) ،
، goroft ؟ ؟ ؟ ‘ešqe ‘ ! qâzi hazrate
حضرت قاضی ! ، عشق ؟ ؟ ؟ گرفت ،

۱٥ـ خود باواو ؛ همه جابدون واو نوشته شده است . ممکنست اشتباه کاتب باشد

۱٦ـ دُم بخود پیچیدن = دست وپارا جمع کردن ، ترسیدن ، مترصد فرار بودن ؛ این اصطلاح شاید از مشاهدهٔ عمل حیوانات ، چون سگ و گربه و خرو و غیره که درهنگام ترس و گریز دم را بخود میچسبانند ، پیدا شده باشد .

فصل چهاردهم

۱ـ فن = ecqe kune altarbi tilamâ panja goroft (؟)

واسرنك کردی(۲) ، اگه(۳) بناخشی باشه یکیش سیلی

sili yakiš bâša ba-nâxaši aga ، kordi (؟)vâsorong

(۲) کردی ، اگر بناخوشی(٤) باشد یك سیلیش

میزنم که هفت جا بند تنبانش مِسگِلَه ، اکه

aga ، mesgela tonbânoš bande ja haft ke mizanom

میزنم که (از) هفت جا بند تنبانش بگسلد(پاره‌شود) ، اگر

بخشی باشی(٥) تیزی بقنشرت(٦) نمیدهه گاو پایی برخت

؟ pâyi gâv na-midaha ba-qanšorot tizi bâši ba-xaši

بخوشی باشی تیزی به ؟ نمیدهد ؟ ؟ ؟

۲ـ سنج . . شیرازی : vasereng = جواب درشت گفتن ، با اوقات تلخی جواب دادن ، ازفرمانی که انتظار اطاعت میرود سرباز زدن و جواب خشن گفتن (مخصوصا درمقابل بزرگتر ازخود) ؛ درمتن روی‌واو فتحه گذاشته‌شده‌وبخوبی نموداراست

۲ـ تااینجا ازسخنان پهلوان چیزی نمیتوان فهمید .

۳ـ دراینجا روی گاف اگر فتحه گذاشته شده است وبعضی جاهای دیگربخصوص کسره دارد .

٤ـ ضد خوبی ومسالمت .

٥ـ اینجا هم بایستی «باشه» باشد نه «باشی» مگر اینکه تصور شود که مربوط بجمله پیش نیست ورری سخنش بقاضی است .

٦ـ سنج . شیرازی قنسور qansur که بامترادف همین کلمه هم بکار میرود و معنی هیچکدام برنگارنده روشن نیست .

دارم تیلما پنجم زن(۷)
daroın ؟ ؟ zan قاضی گفت: برادر معما میخوانی یا مستعمل میگوئی (۸)
دارم ؟ ؟ زن

قاضی حضرت کردم چامین علمت بانبان که بُره
پهلوان گفت: qâzi hazrate kordom câmin ‘elmot ba-anbâne ke bora
قاضی حضرت کردم(شاشیدم) چامین علمت به‌انبان که برو

۷ـ فن = tilamâ panjom zan ‘ gâv - pâyi be roxot dârom

۸ـ سخنان پهلوان از بس عامیانه است درهمان زمان هم، درتبریز و برای قاضی همان شهر فهمش دشوار بوده است؛ البته سخنان قاضی را هم که خیلی ادبیست پهلوان نمیفهمدواز جوابش هم پیداست.